

ایمان  
تو ایمنی شرفی داری  
در این جهان  
در این دنیا  
در این سرزمین  
در این سرزمین

# تا طلوع انگور

خاطرات زندان  
ایرج مصداقی

نه زیستن نه مرگ

نه زیستن نه مرگ

جلد چهارم

تا طلوع انگور

**Neither Life nor Death**

**Vol.4**

**Till... The Dawn of Grapes**

نویسنده: ایرج مصداقی

ناشر: آلفابت-ماکزیم، سوئد.

چاپ نخست: ۱۳۸۳ (۲۰۰۴ میلادی)

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

شابک (ج ۴): ۹۱-۹۷۵۲۸۵-۵-۲

ISBN (Vol.4): 91-975285-5-2

شابک (دوره): ۹۱-۹۷۵۲۸۵-۰-۱

ISBN (set): 91-975285-0-1

© همه‌ی حقوق چاپ و نشر این کتاب برای نویسنده محفوظ است.

# Till ... The Dawn of Grapes

Memoirs of Prison

Iraj Mesdaghi

سه-چهار روز در بیداری مرکزی بستری بودم. در اتاقی تنها، با پستی که از درد می‌سوخت. چند بار در روز با بتانین زخم‌ها را شست و شو می‌دادند. در خلال روز به بچه‌ها می‌نمایشیدم. لحظه‌های دردناکی را پشت سر می‌گذاشتم... گویی تمامی کسانی که سال‌ها پیش در اثر شدت ضربات کابل و لژه‌ها پاشیدن جسمشان بر روی این تخت‌ها خوابیده بودند، حالا نظار مگرم بودند و نور سرم می‌چرخیدند. من حضور آنها را احساس می‌کردم. چنین حسی، درد و رنجم را دو چندان می‌کرد. تلاش می‌کردم هر چه زودتر از آنجا خلاصی یابم. هم می‌خواستم ببینمشان و ببویمشان و هم می‌خواستم از دستشان بگریزم. این احساس دوگانه و متضاد مرا بیشتر تشنه می‌کرد. هنوز نسیم بیکرشان آنجا بود. اتاقم نزدیک دری بود که به ساختمان ۲۰۹ منتهی می‌شد. بارها تلاش کردم آن در را ببینم. تتهایی و یاد بیکرهای موسی خبایاتی و بقیه شهدای ۱۹ بهمن که در زیرزمین ۲۰۹ دیده بودمشان آرامش را از من سلب کرده بود. می‌دانستم بچه‌ها را در روزهای شوم تابستان ۶۷ در زیر زمین ۲۰۹ به دار آویخته‌اند. گاه با خودم فکر می‌کردم: نکند چوبه‌های دار را در همین اتاقی که خوابیده‌ام نیز برپا کرده باشند؟ از آنها بعد نبود. حالا ننگر بچه‌ها را اویزان از سقف هم می‌دیدم و بعد برای فرار از کابوس‌های در حال بیداری‌ام، دمر می‌خوابیدم تا سقف را نبینم، با چشم‌هایی که سخت برهم فشرده می‌شدند...

ISBN: 91-975285-5-2

سالی از کتب تمشک های  
سالی از کتب تمشک های  
تمشک های  
تمشک های  
تمشک های  
تمشک های  
تمشک های

# تمشک های نا آرام

خاطرات زندان  
ایرج مصداقی

نه زیستن نه مرگ

نه زیستن نه مرگ  
جلد سوم  
تمشک‌های ناآرام

**Neither Life nor Death  
; Vol.3  
Restless Raspberries**

نویسنده: ایرج مصداقی  
ناشر: آلفابت‌ماکزیم، سوئد  
چاپ نخست: ۱۳۸۳ (۲۰۰۴ میلادی)  
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

شابک (ج ۳): ۹۱-۹۷۵۲۸۵-۴-۴  
ISBN (Vol.3): 91-975285-4-4  
شابک (دوره): ۹۱-۹۷۵۲۸۵-۰-۱  
ISBN (set): 91-975285-0-1

© همه‌ی حقوق چاپ و نشر این کتاب برای نویسنده محفوظ است.

# Restless Raspberries

Memoirs of Prison

Iraj Mesdaghi

کاوه نصاری را صدا کردند. کاوه بیمار بود و به سختی راه می‌رفت. درد سیاتیک تقریباً یک پایش را فلج کرده بود و از بیماری صرع پیشرفته‌ای رنج می‌برد. او را به دادگاه می‌برند ولی ظاهراً به خیر می‌گذرد. از این که از خطر جسته بود خوشحال بودم. خوشحالی‌ام اما دبری نباید. گویا "هینت عفو" بعد از مشورتی چند دقیقه‌ای تصمیم به نابودی‌اش می‌گیرد. دوباره صدایش کردند. این بار از او می‌خواهند که برای کار به "بند جهاد" برود ولی کاوه نمی‌پذیرد. وقتی از دادگاه بیرون آمد، حمله‌ی صرع شدیدی گرفت. تازه از حمله‌ی صرع فارغ شده بود و مثل گوشتی در کنار راهرو، روی زمین بی‌حرکت ولو شده بود که نعلش را برای اعدام صدا زدند. پاسداری در آن میان قدم می‌زد. نمی‌توانستم جایم را عوض کنم. ولی تمام هوش و حواسم متوجهی او بود. یکی از دردناکترین و در عین حال شورانگیزترین صحنه‌هایی که در عزم شاهدش بودم، در پیش نگاه نگرانم شکل می‌گرفت. هم‌زمان ظفر جعفری‌افشار را نیز صدا زدند. هر دو از زندانیان مجاهد کرج بودند و از هبندانم. ظفر، کاوه را که تون راه رفتن نداشت، قلمدوش کرد. وقتی تلاش می‌کرد هر طور شده او را بلند کرده و روی دوش قرار دهد، داشتم منفجر می‌شدم. با آن‌که با آن‌ها فاصله داشتم ولی کسی بهتر از من نمی‌توانست شاهد این صحنه باشد. درد جانگهای سراسر وجودم را در بر گرفته بود. از خشم دندان‌هایم را تا آن‌جا که توان داشتم به هم می‌فشرتم. ظفر می‌رفت و چه پرغرور می‌رفت. ظفر، کاوه بر دوش می‌رفت...

ISBN: 91-975285-4-4

آنجا که هر دو قفسه  
آنجا که هر دو قفسه  
آنجا که هر دو قفسه  
آنجا که هر دو قفسه  
آنجا که هر دو قفسه  
آنجا که هر دو قفسه  
آنجا که هر دو قفسه  
آنجا که هر دو قفسه  
آنجا که هر دو قفسه  
آنجا که هر دو قفسه

# اندوه ققنوس‌ها

خاطرات زندان  
ایرج مصداقی

نه زیستن نه مرگ

نه زیستن نه مرگ  
جلد دوم  
اندوه ققنوس‌ها

**Neither Life nor Death**  
**Vol.2**  
**The Sorrow of The Phoenix**

نویسنده: ایرج مصداقی  
ناشر: آلفابت‌ماکزیم، سوئد  
چاپ نخست: ۱۳۸۳ (۲۰۰۴ میلادی)  
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

شابک (ج ۲): ۹۱-۹۷۵۲۸۵-۳-۶  
ISBN (Vol.2): 91-975285-3-6  
شابک (دوره): ۹۱-۹۷۵۲۸۵-۰-۱  
ISBN (set): 91-975285-0-1

© همه‌ی حقوق چاپ و نشر این کتاب برای نویسنده محفوظ است.



# The Sorrow of the Phoenix

Memoirs of Prison

Iraj Mesdaghi

در انتهای اتاق نشسته بودم که دیوارهای آن پوشیده از جای کابل بود. ضربه‌های کابلی که به جای بدن قربانی، روی دیوار فرود آمده و رد سیاهی از خود باقی گذاشته بودند، منظورهی عم‌انگیز و دردآوری بود، به ویژه برای من که از سابقه‌ی آن اتاق مطلع بودم. حضور در آنجا، مرا به زمانی می‌برد که محل فوق شکنجه‌گاه بود. تصویر بچه‌ها را در آینه‌ی خیالم در آنجا می‌دیدم. هجوم تصویرها لحظه‌ای مرا آرام نمی‌گذاشت و به جنون رسانده بود. یک لحظه احساس کردم فاطمه کزازی که مثل خواهرم دوستش داشتم، از میان آن نقش‌های سیاه بر دیوار به سویم می‌آید. دچار توهم شده بودم: "احساس می‌کردم چوئان گل سرخی بر دیوار فریاد می‌زند مغم صدای آتش‌ها" نگاهی متوجه‌ی حالت غیرعادی‌ام شده بود و دائم نپیب می‌زد: چشم‌بندت را بزن پایین! من با تمام وجود می‌خواستم به نقش آن رگه‌های سیاه روی دیوار که در ذهنم شعله‌های آتش را تداعی می‌کرد، نگاه کنم. تصور می‌کردم لفاظی از میان‌شان بر می‌خیزد و به من لبخند می‌زند. او را چوئان گلی می‌دیدم که در خنده‌ی خود می‌شکفت. اشتباه نمی‌کردم. می‌خواستم سیر ببینمش...

ISBN: 91-975285-3-6



نه زیستن نه مرگ  
جلد نخست  
غروب سپیده

**Neither Life nor Death**  
**Vol.1**  
**The Descent of Sunrise**

نویسنده: ایرج مصداقی  
ناشر: الفابیت-ماکزیم، سوئد.  
چاپ نخست: ۱۳۸۳ (۲۰۰۴ میلادی)  
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

شابک (ج ۱): ۹۱-۹۷۵۲۸۵-۲-۸  
ISBN (Vol.1): 91-975285-2-8  
شابک (نوره): ۹۱-۹۷۵۲۸۵-۰-۱  
ISBN (set): 91-975285-0-1

© همه‌ی حقوق چاپ و نشر این کتاب برای نویسنده محفوظ است.

# The Descent of Sunrise

Memoirs of Prison

Iraj Mesdaghi

در دلم غوغایی بود. قلبم به شدت می‌تپید و می‌خواست از سینه در آید. می‌دانستم رنگ به چهره ندارم. خودم را باخته بودم. پشت به لاجوردی وارد اتاق شدم و او فرمان داد چشمبندم را بردارم. چشمبند را که برداشتم، نفسم در سینه حبس شد. قدرت تنفس نداشتم، بی‌اختیار دستم را به دیوار گرفتم. اتاق دور سرم می‌چرخید. اتاق پر از پیکرهای پانکی بود که در سحرگاه آن روز به خاک افتاده بودند. هنوز نتوانسته بودم به خود بیایم و تعالیم را حفظ کنم که لاجوردی نهیبی زد و مرا متوجه پیکر بلندی‌الایی کرد که در سمت راست اتاق و زیر یک دستشویی فلزی کوچک قرار داشت. بقیه پیکرها عمود بر او قرار گرفته بودند. موسی را نشاتم داد و گفت: او را می‌شناسی؟ با صدایی خفه و ترس‌خورده گفتم: نه، نمی‌شناسم. با تحکم گفت: درست نگاه کن! پاسخم باز هم منفی بود. از کوره در رفت و با زهرخندی گفت: نگاه کن موسی است. گفتم: نمی‌شناسم. با صدایی که حاکی از خشم و عصبانیت بود، پرسید: مگر تو هوادار منافقین نیستی؟ با تکان دادن سر تأیید کردم. پرسید: چطور موسی را نمی‌شناسی؟ گفتم: چشمانم نمی‌بینند و به سمت او برگشتم. صورتم را دید که آغشته به خون بود. کمی آرام شد و بعد دستور داد زیر بغل موسی را گرفته و بلند کنند تا من به خوبی وی را تماشا کنم. او می‌خواست مرا نرود. نره آب کند. پیکر موسی را در فاصله‌ی بیست سانتیمتری صورتم نگاه داشتند. هیچ نشانی از مرگ در او نبود...

ISBN: 91-975285-2-8